

عزیز ترسه

یک

در بندرها
تابستان رابی تو
منم به دریوزه گی و
گربان
روزاست که می گذرد
در غیاب پرندگان
و آواز من
در کوچه ها غربت را در طنین:
ای
که
پناهم خیال گیسوان توست!
مرا
یک جرعه آب و
یک لحظه
هلله ی برگ ها
در این گذرگاه
بی شکوفه و
شراب
ایثار کن!"

دو

این آفتاب
اگر
در افقی از آب‌ها
خونین و
در بدرقه‌ی سیاه‌ترین بال‌ها
بمیرد
من
به شب پناه می‌برم و
شاید
نسیمی
بر زخم‌هایم بوزد
اگرچه آسمان
بانوست
با چادر سیاهش
که می‌آید
مثل هر شب
به سوگواری این دست‌ها
که در دوریت ابدی
بر پیشانی
دارم-

این شیون
خاطره از ازل می آرد و
حالا
از کوچکی هام بگویم اگر
مدام گریه بوده ام بی تو ای مادرانه-

شیری که نوشیدم از نفس هات
شب
مرا
در هجوم باد هایش به صحاری عطش افکند و
چشمه نام تو شد ای بهارانه-

عمری است
بی نام!
می گردم در این وادی و
کتاب من نانوشته و مکتوم
از اوراد سرگشتگی و
از زمزمه های تشنگی سرشار-

نه که خواسته باشم پیامبران از رود طلوع کنند و
ابرها را فرمان دهند به باریدن
می خواهم یک لمحّه
باد

هر کجای خاک
کنار پنجره ات زاری های مرا زمزمه کند و
شب
ستاره ببارد و

صبح
چشمه ای در آینه ات گیسو افشان
از گلویم بخواند که سوخت
در هزاره های بی باران-